

عیسی در حضور پلاطس

¹ بامدادان، بی‌درنگ رؤسای کهنه با مشایخ و کاتبان و تمام اهل شورا مشورت نمودند و عیسی را بند نهاده، بردند و به پلاطس تسلیم کردند.
² پلاطس از او پرسید: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ او در جواب وی گفت: تو می‌گویی.³ و چون رؤسای کاهنه ادعای بسیار بر او می‌نمودند،⁴ پلاطس باز از او سؤال کرده، گفت: هیچ جواب نمی‌دهی؟ بین که چقدر بر تو شهادت می‌دهند.⁵ اما عیسی باز هیچ جواب نداد، چنانکه پلاطس متعجب شد.

حکم اعدام عیسی

⁶ و در هر عید یک زندانی، هر که را می‌خواستند، بجهت ایشان آزاد می‌کرد.⁷ و برآباً نامی با شرکای فتنه او که در فتنه خونریزی کرده بودند، در حبس بود.⁸ آنگاه مردم صدا زده، شروع کردند به خواستن که برحسب عادت با ایشان عمل نماید.⁹ پلاطس در جواب ایشان گفت: آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟¹⁰ زیرا یافته بود که رؤسای کهنه او را از راه حسد تسلیم کرده بودند.¹¹ اما رؤسای کهنه مردم را تحریض کرده بودند که بلکه برآباً را برای ایشان رها کند.¹² پلاطس باز ایشان را در جواب گفت: پس چه می‌خواهید بکنم با آن کس که پادشاه یهودش می‌گویید؟¹³ ایشان بار دیگر فریاد کردند که: او را مصلوب کن!¹⁴ بدیشان گفت: چرا، چه بدی کرده است؟ ایشان بیشتر فریاد برآوردند که: او را مصلوب کن!¹⁵ پس پلاطس چون خواست که مردم را خشنود گرداند، برآباً را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، تسلیم نمود تا مصلوب شود.

¹⁶ آنگاه سپاهیان او را به سرایی که دارالولایه است برده، تمام فوج را فراهم آوردند¹⁷ و جامهای قرمز بر او پوشانیدند و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند¹⁸ و او را سلام کردن گرفتند که: سلام، ای پادشاه یهود!¹⁹ و نی بر سر او زدند و آب دهان بر وی انداخته و زانو زده، بدو تعظیم می‌نمودند.

عیسی بر صلیب و مرگ او

²⁰ و چون او را استهزا کرده بودند، لباس قرمز را از وی

کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوبش سازند.²¹ و راهگذری را شمعون نام، از اهل قیروان که از بلوکات می‌آمد، و پدر اسکندر و رُقس بود، مجبور ساختند که صلیب او را بردارد.²² پس او را به موضعی که جُلُتَا نام داشت، یعنی محل کاسه سر بردند²³ و شراب مخلوط به مُر به وی دادند تا بنوشد لیکن قبول نکرد.²⁴ و چون او را مصلوب کردند، لباس او را تقسیم نموده، قرعه بر آن افکندند تا هر کس چه بَرَد.²⁵ و ساعت سوم بود که او را مصلوب کردند.²⁶ و تقصیر نامه وی این نوشته شد: پادشاه یهود.²⁷ و با وی دو دزد را یکی از دست راست و دیگری از دست چپ مصلوب کردند.²⁸ پس تمام گشت آن نوشت‌های که می‌گوید: از خطاکاران محسوب گشت.²⁹ و راه‌گذران او را دشنام داده و سر خود را جنبانیده، می‌گفتند: هان ای کسی که معبد را خراب می‌کنی و در سه روز آن را بنا می‌کنی،³⁰ از صلیب به زیر آمده، خود را برهان!³¹ و همچنین رؤسای کاهنه و کاتبان استهزاکنان با یکدیگر می‌گفتند: دیگران را نجات داد و نمی‌تواند خود را نجات دهد.³² مسیح، پادشاه اسرائیل، الآن از صلیب نزول کند تا ببینیم و ایمان آوریم. و آنانی که با وی مصلوب شدند، او را دشنام می‌دادند.

³³ و چون ساعت ششم رسید، تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت.³⁴ و در ساعت نهم، عیسی به آواز بلند ندا کرده، گفت: ایلوئی، ایلوئی، لَمَّا سَبَقْتَنِي؟ یعنی، الهی، الهی، چرا مرا واگذاری؟³⁵ و بعضی از حاضرین چون شنیدند گفتند: الیاس را می‌خواند.³⁶ پس شخصی دویده، افنجی را از سرکه پُر کرد و بر سر نی نهاده، بدو نوشانید و گفت: بگذارید ببینیم مگر الیاس بیاید تا او را پایین آورد؟³⁷ پس عیسی آوازی بلند برآورد، جان بداد.

³⁸ آنگاه پرده معبد از سر تا پا دیواره شد.³⁹ و چون یوزباشی که مقابل وی ایستاده بود، دید که بدینطور صدا زده، روح را سپرد، گفت: فی‌الواقع این مرد، پسر خدا بود.⁴⁰ و زنی چند از دور نظر می‌کردند که از آن جمله مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب کوچک و مادر یوشا و سالومه،⁴¹ که هنگام بودن او در جلیل پیروی و خدمت او می‌کردند. و دیگر زنان بسیاری که به اورشلیم آمده بودند.

دفن عیسی

⁴² و چون شام شد، از آن جهت که روز تهیه یعنی روز قبل از سَبَّت بود، ⁴³ یوسف نامی از اهل رame که مرد شریف از اعضای شورا و نیز منتظر ملکوت خدا بود آمد و جرأت کرده نزد پیلطس رفت و جسد عیسی را طلب نمود. ⁴⁴ پیلطس تعجب کرد که بدین زودی فوت

شده باشد. پس یوزباشی را طلبیده، از او پرسید که: آیا چندی، گذشته وفات نموده است؟ ⁴⁵ چون از یوزباشی دریافت کرد، بدن را به یوسف ارزانی داشت. ⁴⁶ پس کتانی خریده، آن را از صلیب به زیر آورد و به آن کتان کفن کرده، در قبری که از سنگ تراشیده بود نهاد و سنگی بر سر قبر غلطانید. ⁴⁷ و مریم مَجْدَلِیَّه و مریم مادر یوشا دیدند که کجا گذاشته شد.